



زندگی جاری ست، حتی در زمانه جنگ

روایت این روزهای مشهدی‌ها که در هنگامه حمله به میهن زندگی را ادامه می‌دهند



گزارش روز

پرونده ویژه

روزی که دیگر همه سنگ هایش را با خودش واکنده و دلش را یک دله کرده بود تا به درخواست ازدواج آقامر ترضی، «بله» بگوید، هنوز خبری از حمله صهیونیست‌ها به خاک وطن نبود؛ پنجشنبه شب بود، ۲۲ خردادماه، که «بله» را گفت و درست صبح روز بعدش دید که آتش جنگ بر تن ایران افتاده است. اوش، هم عروس و داماد و هم خانواده‌هایشان در بهت و نگرانی از فضای غبارآلودی بودند که از مغان جنگ بود. چند روزی که گذشت اما این زوج دلشان را به دریا زدند و بر آن شدند که سروسات جشن کوچکی را فراهم و چند نفری از دوست و آشنا و فامیل را هم در شادی بزم کوچکشان سهیم کنند تا شاید کمی از فشار این روزها بکاهند. مارال خانم که عروس دهه هشتادی این ضیافت است، می‌گوید: «یکی دور روز اول، خیلی حالم بد بود و به شدت استرس داشتم؛ نه اینکه الان دیگر استرس نداشته باشم! نه، اما خودم را جمع و جور کردم. قبل از شروع جنگ، قرار گذاشته بودیم که فعلاً فقط عقد بالا‌ای سر حضرت برگزار کنیم و مراسم محضر مختصر تا جشن اصلی بماند برای بعد از ماه محرم و صفر. اما این ماجرا که پیش آمد، بعد از اینکه توانستیم کمی بر خودمان مسلط شویم، با خودمان گفتیم که «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»؛ تصمیم‌مان را برای برگزاری جشن به اطلاع خانواده‌ها هم رساندیم. راضی کردنشان سخت بود؛ چون معتقد بودند که در این شرایط نمی‌شود چند روز بساط جشن را فراهم کرد، اما من معتقدم که خدا بخواهد، می‌شود. الان هم تقریباً کارها همان روبه‌روال است و بقیه کارها هم در فرصت‌بکی دور روز باقی مانده انجام می‌شود». مارال خانم و آقامر ترضی حالا دیگر یک دلیل محکم برای این تصمیمشان دارند: «جریان زندگی باید ادامه داشته باشد، حتی در هیاهوی جنگ».

زندگی ادامه دارد

صبح جمعه است و حالا وارد هشتمین روز جنگ شده ایم. ساعت حوالی ۹ صبح است. اینجا در رینگ سلامت پارک ملت مشهد اما در نگاه اول، همه چیز مانند جمعه‌های پیشین است؛ عده‌ای لباس ورزشی به تن کرده‌اند و پیاده روی می‌کنند. دو پسر جوان، تایمرهای گوشی هایشان را روشن می‌کنند و با همه توانی که در پاهایشان است، طول ضلع رینگ سلامت را در خیابان امامت می‌دوند تا رکوردشان را ثبت کنند. بساط والیبال‌های گروهی هم دورنادر رینگ در حال برپا شدن است. مرد جوانی همان طور که با دوستش از جنگ و اتفاقات گذشته و پیش رو می‌گوید، یک طرف تور والیبال را به درخت می‌بندد و گرهِ آن را محکم‌تر می‌کند. آن دیگری، کمی آن سوتر در حال گرم کردن بدنش است و برای بازیکنان تیم مقابل، رجز می‌خواند و از برادرت حتمی‌شان در بازی این هفته می‌گوید. سه دختر جوان که شانه به شانه هم حوالی دریاچه مصنوعی پارک در حال قدم زدن هستند، کمی‌گام‌هایشان را تندتر برمی‌دارند و از قرار فردا صبحشان برای پیاده روی در پارک ملت می‌گویند و ساعتش را هم برای ۷ صبح نهایی می‌کنند تا بعد از آن به کارشان برسند. اینجا هم زندگی جریان دارد.

جشن تولد در هیاهوی جنگ

در فضای مجازی هم لایه‌لای همه محتواهای خبری و تحلیلی و حتی شایعه‌هایی که گاه دست به دست می‌چرخد، برخی افراد عکس‌هایی از روزمرگی هایشان به اشتراک می‌گذارند؛ دختر جوان چند تولد بیست و یک سالگی‌اش را در صفحه اینستاگرام با دنیال‌کننده هایش به اشتراک گذاشته است. تم تولد هم از رنگ آبی یک و لباسی به رنگ دریا که بر تن دارد، مشخص است. نوشته پایین عکس هم این است: «تا شقایق هست، زندگی باید کرد». مرد میان‌سالی هم تصویری انیمه شده از خانواده سه نفره‌شان در قالب پست منتشر کرده و این توضیح را هم نوشته است که عکس مربوط به قبل از شروع جنگ است و اینجا به اشتراک گذاشته شده است تا برایشان به یادگار بماند. زن جوانی هم عکسی از یک مَت (زیراندازورزشی) و دو دمبل در فضای اتاقش را استوری کرده و در توضیحش نوشته است: «ششمین روز جنگ؛ این چند روز بدتم قفل بود اما بالاخره امروز پاشدم».

زندگی؛ از میوه فروشی تا مترو

در میوه فروشی، پیرمرد باکمی وسواس، هلوها و زردآلوه‌ها را دستچین می‌کند و توی نایلون می‌گذارد. بعدش هم می‌رود سراغ هندوانه، کاهو و گوجه‌فرنگی و... از فروشنده می‌خواهد که کمی هم باقالی برایش کنار بگذارد. می‌گوید که دارد بساط دورهمی امشب بچه‌ها را که حالا هر کدام سر خانه و زندگی خودشان رفته‌اند، فراهم می‌کند. احتمالاً این ضیافت کوچک خانوادگی هم از اخبار جنگ و تحلیل هایش به دور نخواهد بود اما به گفته پیرمرد «دل‌مان به همین دورهمی‌ها و دیدن بچه‌ها خوش است». چند صد متری جلوتر از میوه فروشی، یک باشگاه ورزشی زنانه است که روی در آن با خط بزرگ نوشته شده است: «ورود آقایان ممنوع!». چند خانم درحالی‌که ساک ورزشی به دست دارند، با هم از در خارج می‌شوند. کمی قدم‌هایم را کندتر می‌کنم تا گپ و گفتشان را بهتر بشنوم. یکی‌شان از سختی و سنگین بودن تمرین امروز می‌گوید اما دیگری آن سختی را «باحال» توصیف می‌کند. نفر سوم هم به دوستانش یادآوری می‌کند که تم رنگ لباس جلسه بعدی، سبز است و با خنده، جمله‌اش را این‌طور تمام می‌کند: «توی این شرایط همین تم رو کم داشتیم».

توی مترو، حرف‌های دو زن جوان را می‌شنوم که گویا برای پسر بچه هایشان به دنیال کلاس‌های تابستانی هستند. یکی‌شان از علاقه پسرش به فوتبال می‌گوید و اینکه چند جایی را هم رفته و دیده است اما قیمت‌ها سرسام‌آور دشمن احساس کند که پرسد تا یک جای خوب، با قیمت مناسب پیدا کند. آن دیگری اما می‌گوید که قرار است پسرش را به کلاس‌های شنا بفرستد؛ چون پارسال دوره مقدماتی را پشت سر گذاشته است و حالا می‌خواهند مهارتش را در شنا تقویت کنند.

زور زندگی، بیشتر از جنگ

در این هنگامه تحمیل جنگ به مام میهن که خون صدها تن از هموطنان بی‌گناه ما را به زمین ریخته و باعث مصدومیت بسیاری دیگر شده است، کم نیستند کسانی که توانسته‌اند خودشان را با شرایط وفق دهند یا دست‌کم برای آن تلاش کنند و از جریان زندگی دور نمانند. در مسیر روزنامه، از داخل خودرو، چشم‌هایم را نیز می‌کنم تا کمی جزئیات گوشه و کنار خیابان‌ها و آدم‌هایش را بیشتر ببینم. نرسیده به میدان جمهوری، چند خانم که چادرهای رنگی‌شان را به کمر بسته‌اند و کلاه‌های لبه‌دار بر سر دارند، دستکش به دست، دارند سروسامانی به فضای سبز حاشیه بیرونی میدان می‌دهند. کمی جلوتر، یک ماشین عروس را می‌بینم که با گل‌های سفید و سرخ روی کاپوت و شیشه عقبش، تزئین شده است. داماد باکت و شلوار و کراوات، پشت فرمان نشسته است و انگار دور میدان منتظر است. صف پمپ بنزین میدان تلویزیون خیلی خلوت‌تر از روزهای اول جنگ است. حالا در هشتمین روز، جنگ و دفاع از میهن عزیزمان، ایران، در شهرهای مختلف ادامه دارد؛ زندگی هم؛ زور زندگی بیشتر از زور جنگ است....

اینجا ایران است، زندگی تاابد جاری است

حرف امروز ما، کلام دیروز شهید بهشتی است که: «ما در زیر بار سختی‌ها و مشکلات و دشواری‌ها قد خم نمی‌کنیم. ما راست قامتان جاودانه تاریخ خواهیم ماند. تنها موقعی سرپا نیستیم که یا کشته شویم و یا زخم بخوریم و بر خاک بیفتیم؛ والا هیچ قدرتی نمی‌تواند پشت ما را خم بکند». رژیم حقیر صهیونی که قدرتی نیست، همه شیطان و شیطانک‌ها هم پشت به پشت هم دهند، باز هم ما به زندگی می‌ایستیم و مرگ‌گدازان جنایتکار را پشیمان خواهیم کرد؛ چنان‌که با موشک‌هایمان، پریشان‌شان کردیم.

خواهد خورد، ما زندگی را با همه طرافت هایش، هر روز و هر لحظه تکرار خواهیم کرد. در جایگاه حرفه‌ای هم شنوای کلام هادی رهبر معظم انقلاب هستیم که در دومین پیام تلویزیونی خود تأکید کردند: «کسانی که امور خدماتی به عهده‌شان است، کسانی که با مردم سروکار دارند، کسانی که امور تبلیغاتی و تبیینی برعهده‌شان است، کار خودشان را با قوت انجام بدهند و ادامه بدهند و به خدای متعال توکل کنند. و مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ... العزيز الخکیم؛ ویاری جز از جانب خداوند توانای حکیم نیست». ما هم با همین منطق، در منتهج زندگی گام برمی‌داریم.

باشید: «وَلَا تُهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ و اگر مؤمن‌اید، سستی نکنید و غمگین مشوید که شما برترید. زندگی بحمد... به‌طور عادی در جریان است. نگذارید دشمن احساس کند که شما در مقابل او می‌ترسید، احساس ضعف می‌کنید. اگر دشمن آن‌را می‌ترسد، که شما از او می‌ترسید، دیگر گریبان شما را رها نخواهد کرد. همین رفتاری که تا امروز داشتید، این رفتار را با قوت ادامه بدهید». با قوت ادامه می‌دهیم. با قوت بیشتر از پیش، پای زندگی می‌ایستیم. رقص پرچم‌ها بر بام وطن به رقص دستمال بر سر دستان جوانانمان در عروسی‌ها گره

إحدى الحسَنَاتِ، دیگر چرا افسردگی؟ افسرده نباشید، چهره‌ها شاداب باشد، نشاط داشته باشید. آن وقت شعارتان همین است که آمریکا و مزدورانش هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند». این وام را امروز باید به حساب جاری هوشیاری همه ملت واریز کرد. باید با نشاط‌تر از پیش زندگی کنیم. پیراهان ما اگر یقه‌ای مشک‌ی هم داشته باشد، بقیه‌اش باید سفید باشد. این، دشمن سیه‌روز را سیاه‌رو زگار می‌کند. وام دوم را هم از این کلام معیار رهبر فرزانه انقلاب باید گرفت و زندگی را با آن قوت داد که: «من به ملت عزیزمان عرض می‌کنم همین‌آیه شریفه را همیشه در نظر داشته

می‌خواهم این یادداشت را با وام گرفتن از کلام شهید عالی‌قدر و متاله، آیت‌ا... دکتر بهشتی، آغاز کنم که در روزهای سخت اول انقلاب، تعلم‌گرا نه، گفت: «انقلاب با چهره‌ها و دل‌های افسرده، تضمین‌شدنی نیست. انقلاب با دل‌های پرشور و چهره‌های شاداب، تضمین می‌شود. هیچ‌کس مرا در این دوره نشیب و فراز انقلاب در سخت‌ترین مواقع، نتوانسته است با قیافه افسرده ببیند. چرا افسرده باشیم؟ ما که به دنیال

محمد رضا شهیدی

یادداشت